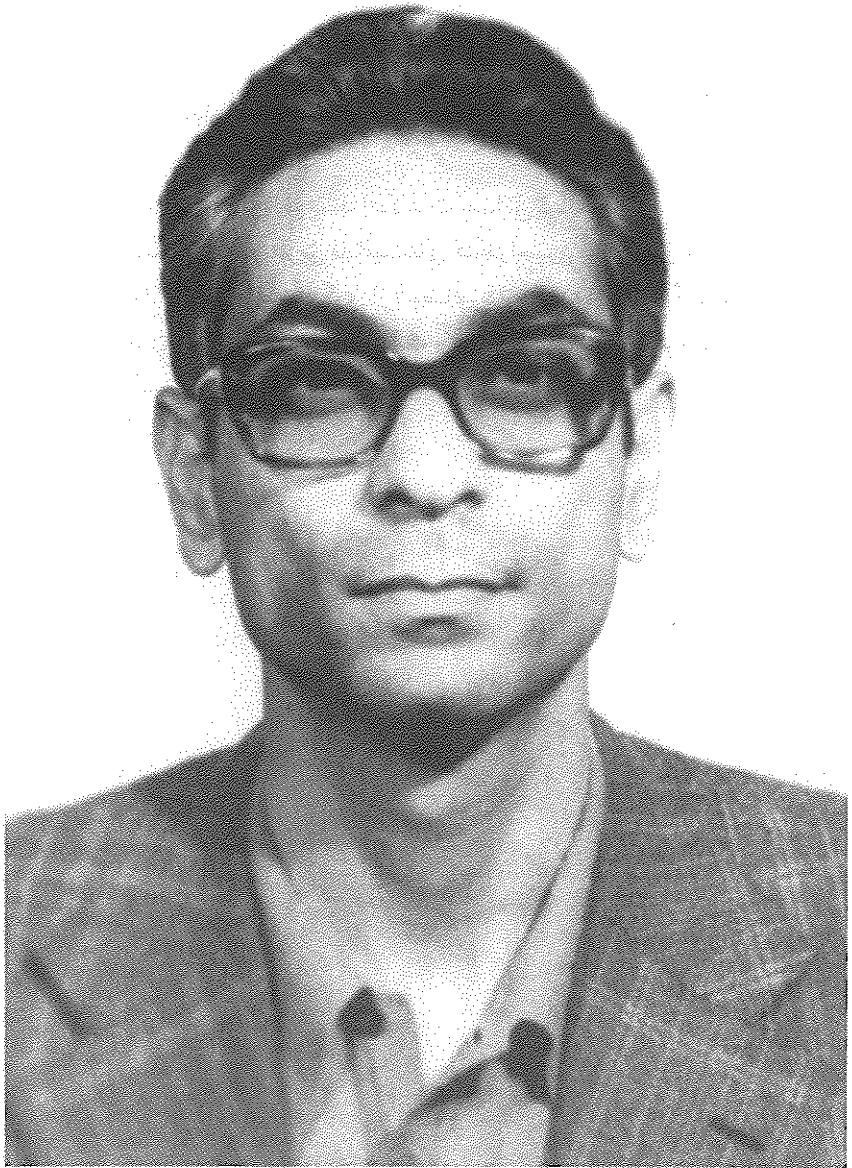


■ مستون فرهمند

مسعود فرهمند

در باب زندگی مسعود فرهمند اطلاعات چندانی نیافتیم. می‌دانیم که برای ادامه تحصیل به آلمان آمد و از طریق فعالیت‌های کنفدراسیون به سازمان انقلابی پیوست. در آستانه انقلاب همراه عده دیگری از اعضای سازمان به ایران بازگشت. مانند بقیه اعضای سازمان، به حزب رنجبران پیوست و در یورش سبعانه رژیم جمهوری اسلامی به حزب دستگیر و پس از چندی اعدام شد. یادش گرامی باد.



■ ایرج فرهومند

ایرج فرهومند

ایرج فرهومند در تهران به دنیا آمد و پس از پایان دوران دبیرستان، در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. از شاگردان ممتاز این دانشکده بود و به همین خاطر با بورس دولتی به آمریکا رفت. فرهومند تحصیلات خود را در دانشگاه کالیفرنیا در شهر برکلی ادامه داد و از همان دانشگاه در رشته راه و ساختمان درجه دکترا گرفت. در آن زمان، دانشگاه کالیفرنیا را در برکلی از برجسته‌ترین دانشگاه‌های آمریکا می‌دانستند و ایرج یکی از با استعدادترین فارغ‌التحصیلان رشته خود به شمار می‌رفت. در واقع او یکی از کارشناسان طراز اول جهان در رشته زلزله‌شناسی و تأثیرات آن بر نیروگاه‌های هسته‌ای بود.

ایرج پس از پایان تحصیلاتش، برای مدتی در شرکت جنرال الکتریک آمریکا استخدام شد و مقام مهمی در آن مؤسسه کسب کرد. در يك کلام، اگر سودای مال و جاه داشت، تحصیلات ممتازش می‌توانست امکاناتی بی‌کران در این راه برایش فراهم کند. اما او راهی دیگر برگزیده بود.

فرهومند در دوران دانشجویی در دانشگاه کالیفرنیا با انجمن دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا و کنفدراسیون آشنا شده بود. این آشنایی در آغاز صرفاً به مطالعه نشریات کنفدراسیون و گاه شرکت در برخی از نشست‌ها یا جشن‌های مهرگان و نوروز آن سازمان محدود می‌شد. اما رفته رفته به یکی از هواداران فعال جنبش دانشجویی خارج از کشور بدل شد. در جریان همین فعالیت‌ها به اندیشه‌های مارکسیستی علاقه‌مند شد و پس از ماه‌ها مطالعه به ضرورت خدمت به جنبش کارگری ایران دل بست.

فرهومند اندکی بعد به فرانسه رفت و آنجا در رشته تخصصی خود در زمینه

نیروگاه‌های اتمی به کار پرداخت. او در پاریس همچنان رابطه خود را با جنبش دانشجویی حفظ کرد و همانجا بود که به سازمان انقلابی پیوست. آشنایی او با نظرات و مواضع سازمان انقلابی از زمان تحصیل در آمریکا و دوستی با برخی از اعضای سازمان انقلابی که در جنبش دانشجویی فعالیت داشتند آغاز شده بود. ایرج برغم فضای گاه جنجالی کنفدراسیون، از همان آغاز اصول مخفی‌کاری و احتیاط را رعایت می‌کرد. علیرغم تمایلی که به جنبش مارکسیستی و نظرات سازمان پیدا کرده بود، نه به عضویت کنفدراسیون در آمد، نه آشکارا به دفاع از مواضع سازمان انقلابی پرداخت. همین مساله باعث شد تا چند و چون تمایلات و فعالیت‌های سیاسی او از نظر رژیم شاه ناشناخته ماند و در نتیجه موفق شد به طور علنی به ایران بازگردد. سازمان از او خواست تا در بازگشت به کشور زندگی عادی خود را دنبال کند. او نیز به همین خاطر پس از بازگشت به ایران در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و در عین حال با رفقای در تماس قرار گرفت که رهبری فعالیت‌های سازمان را در داخل کشور برعهده داشتند.

زندگی علنی و مبارزه مخفی او دو سالی ادامه داشت. بالأخره در جریان ضربه رژیم به سازمان که منجر به کشته شدن پرویز واعظزاده و چند تن دیگر از اعضای سازمان شد، فرهمند نیز دستگیر و زندانی شد. گویا سیروس نهاوندی، اسامی عده‌ای از اعضای سازمان را که از نظر رژیم مخفی بودند، در اختیار مأموران سازمان امنیت قرار داده بود. بر پایه همین اطلاعات در فاصله کوتاهی پس از کشته شدن واعظزاده، فرهمند و عده‌ای دیگر از اعضای سازمان انقلابی دستگیر و زندانی شدند. در جریان این واقعه، همسر فرهمند که در فعالیت‌های سیاسی شرکت چندانی نداشت نیز به اسارت مأموران رژیم در آمد.

یکی از شیوه‌های ساواک برای شکستن روحیه انقلابیون و ایجاد تزلزل در میان مردم و رفقای که هنوز دستگیر نشده بودند، واداشتن دستگیرشدگان سیاسی به انجام مصاحبه‌های تلویزیونی اجباری بود. ساواک می‌کوشید با شکنجه‌های طاقت‌فرسا، رفقای دستگیر شده را به شرکت در میزگردهای تلویزیونی و دفاع از رژیم شاه و انقلاب سفید وادارد. با این همه برخی از رفقا در مقابل شکنجه‌ها مقاومت می‌کردند و بعضی دیگر نیز به اجبار تسلیم می‌شدند. در نتیجه فشارهای چند روز اول زندان، ایرج پذیرفت که در چنین مصاحبه‌ای شرکت کند. اما روحیه او در روز تهیه

نوار و مصاحبه دگرگون شد. می‌دانست با پذیرفتن شرط شرکت در مصاحبه اشتباهی را مرتکب شده و بر آن بود که به هر قیمت راه خود را اصلاح کند. دقیقاً معلوم نیست که در این مصاحبه چه گفت، اما هر چه بود، رژیم هرگز آن برنامه را پخش نکرد و ایرج هم هرگز حاضر نشد در مصاحبه‌ای دیگر شرکت کند.

هنگامی که خبر دستگیری فرهمند به آمریکا رسید، عده‌ای از استادان دانشگاه کالیفرنیا که از نزدیک او را می‌شناختند و با خصوصیات انسانی و ارزش کارهای علمی او آشنایی داشتند، کوشیدند با فرستادن نامه و تلگراف به مقامات دولت ایران موجبات آزادی ایرج را فراهم کنند. ولی متأسفانه این تلاش‌ها هیچکدام به نتیجه نرسید.

فرهمند در زندان نیز دست از مطالعه و تحقیق برنداشت. آنچنان که در میان زندانیان سیاسی رسم بود، او نیز در کنار برخی از هم‌بندان خود، که بسیاری از آنها، از قضا، تحصیل‌کردگان آمریکا و از اعضای سازمان انقلابی بودند، به دایر کردن کلاس‌های آموزشی همت گماشت. فرهمند در زندان درس علوم سیاسی می‌آموخت. در مقابل رفقای دیگر را با موقعیت جغرافیایی ایران، مساله امکان بروز زلزله و دلایل آن، و بالأخره تأثیرات دراز مدت زلزله بر ساختار طبیعی ایران، آشنا می‌ساخت. کسانی که در کلاس‌های درس او شرکت کرده‌اند، می‌گویند او مسائل پیچیده علمی رشته تخصصی خود را به نحوی ساده و آموزنده برای مخاطبانش توضیح می‌داد و آنان را با موقعیت جغرافیایی فلات ایران از هزاران سال پیش به این طرف و تغییر و تحولی که از لحاظ زمین‌شناسی در آن صورت گرفته بود، آشنا می‌کرد.

فرهمند یک سال در زندان بود. اندکی پس از رهایی برآن شد تا دوباره با سازمان انقلابی تماس برقرار کند. می‌گفت باید جبران مافات کرد. معتقد بود برغم همه کاستی‌ها و لغزش‌ها و ضربه‌ها، سازمان انقلابی کماکان تجسم انقلابی‌ترین خواست‌های زحمتکشان ایران است. می‌گفت زندگی بدون مبارزه بی‌ارزش است.

در آستانه تحولات انقلاب بهمن ۱۳۵۷، فرهمند سرانجام بعد از تلاشی پیگیر و خستگی‌ناپذیر دوباره به سازمان انقلابی پیوست و با تشکیل حزب رنجبران به یکی از اعضای فعال آن حزب بدل شد.

ایرج به رغم سوابق و مدارج عالی علمی‌اش، همواره از فروتنی و تواضع ویژه‌ای

برخوردار بود و اهل اظهار فضل نبود. رفقایى که از نزدیک با او در کار و مبارزه شرکت داشتند، همگى اذعان دارند که ایرج ساده زندگى مى کرد و ساده مى پوشید. به سادگى با مردم عادى جوش مى خورد و با آنان طرح دوستى مى ریخت. یکى از دوستانى که او را به سازمان انقلابى جلب کرده بود، مى گفت:

«در پاریس به ملاقاتش رفتم. اتاق کوچکى داشت که بی اندازه ساده بود. حتى تخته خوابى هم نداشت و شبها روی يك فرش کهنه مى خوابید.» و این همه در روزگارى بود که در استخدام سازمان انرژی اتمى فرانسه بود و درآمدى سرشار داشت.

در فرهمند نشانى از تفرعن روشفکرى نبود. پس از انقلاب هنگامى که دوباره به دانشکده فنى دانشگاه تهران بازگشت، روزنامه رنجبر، ارگان حزب رنجبران را در کنار خیابان مى فروخت و به هر وسیله اى که ممکن بود خود را در خدمت حزب قرار مى داد.

در همان دوران، اتاقى کوچک در محله اى کارگرنشین اجاره کرده بود و دیرى نپایید که در آن محله، به عنوان «استاد» و «دکتر» شهرت و محبوبیت یافت.

ایرج همواره خود را خدمتکار خلق مى دانست و از هیچ تلاش و کوششى در این راه ابا نداشت و در پیشبرد بسیاری از طرحهاى عمرانى حزب نقشى فعال بازی کرد. برای نمونه یکى از دشواریهاى روزمره مردم در جنوب شهر تهران، وضع کوچهها و خیابانها بود. در فصل زمستان به خاطر بارندگى شدید و سیلابهاىی که از شمال شهر به سوى جنوب سرازیر مى شد، رفت و آمد در این کوچهها برای مردم ناممکن مى شد. فرهمند تصمیم گرفت با استفاده از تخصص علمى خود و آشنایى به رشته راه و ساختمان، و با استمداد از برخی دیگر از رفقای حزبى، خیابانها را جدولبندى و مرمت کند. گاه روزها و هفتهها را صرف این کار مى کرد و در حالى که خود تا زانو در گل و لای خیابان بود، همواره با لبخندى بر لب، این فعالیتهاى ساختمانى را هدایت مى کرد. در نتیجه استقبال مردم زحمتکش از این اقدامات، اعضاى وابسته به گروههاى دیگر نیز بر آن شدند تا کار ایرج را سرمشق قرار دهند و یا به طور مستقل یا در کنار ایرج در خدمت کارهای رفاهى قرار گیرند. برخی از این افراد مى کوشیدند تا در حین انجام این فعالیتها دست به تبلیغ سیاسى بزنند و با پخش اعلامیه اى برای سازمان و حزبشان تبلیغ کنند. ایرج که این نوع کمک رسانی به مردم ستم دیده جنوب

شهر را فارغ از هر نوع محاسبات گروهی انجام می‌داد، اغلب به آنان گوشزد می‌کرد که از تبلیغات سیاسی خودداری کنند.

فره‌مند مدتی هم در گروه امداد حزب رنجبران در منطقه کوره‌پزخانه تهران فعال بود. هدف این گروه کمک به ساختن خانه‌های مسکونی برای کارگران بود. تا آن زمان، آنان در بیغوله‌هایی می‌زیستند که به خانه و کاشانه انسانی شباهت نداشت. در این طرح نیز ایرج با روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر فعالیت می‌کرد و همواره برای سخت‌ترین کارهای یدی داوطلب بود.

این همه بدان معنی نبود که ایرج در مسائل نظری دست و صلاحیتی نداشت. بر عکس، به اعتبار دانش و درایتی که در عرصه نظری داشت، از طرف حزب موظف شد طرحی برای قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین کند و با تهیه مقالاتی، نظرات حزب در این زمینه را در معرض قضاوت عمومی بگذارد.

با تجاوز عراق به ایران، حزب رنجبران تصمیم گرفت همه نیرو و توان خود را در خدمت دفاع از میهن و عقب راندن نیروهای بیگانه بسیج کند و در این راستا نیروی مسلح حزب را به وجود آورد. بر این اساس به دنبال خواست دولت جهت کمک‌رسانی به جبهه‌ها، حزب رنجبران عده‌ای از اعضاء و کادرهای خود را به مناطق جنگی اعزام کرد. فره‌مند از نخستین کسانی بود که از همان آغاز جنگ به جبهه رفت و تا اوایل تابستان ۱۳۶۰ در خدمت دفاع از میهن جنگید. حتی هنگامی که پس از حمله عراق به خرمشهر و سقوط آن شهر، بسیاری به اجبار آن منطقه را ترک کردند، ایرج همچنان در آن مناطق جنگ‌زده باقی ماند و از نزدیک با اداره مهندسی ارتش همکاری می‌کرد. در جریان این همکاری‌ها، توانست در یکی از نبردها نقشی مهم در پیروزی بر تجاوزگران عراقی بازی کند. در جنگ شدیدی که میان نیروهای عراق و ایران در دهلران جریان داشت، رژیم عراق از آن سوی رودخانه کرخه، دهلران را زیر آتش حمله خود گرفته و حرکت نیروهای ایرانی را متوقف ساخته بود. تنها راه نیروهای ایرانی برای عقب راندن نیروهای عراقی، عبور تانک‌های ایرانی از روی رودخانه کرخه و در پی آن حمله نیروهای زمینی ارتش ایران بود. اما تنها پلی که تانک‌های ایران می‌توانستند از روی آن عبور کنند، آسیب دیده بود و تاب عبور تانک‌ها را نداشت. بدین ترتیب نیروهای ایرانی زیر ضرب بمباران‌های عراق قرار داشتند و در آن سمت رودخانه در جای خود می‌خکوب شده بودند. به علاوه، حملات پیوسته عراقی‌ها سبب

شده بود که روستائیان ایرانی، در این سوی رودخانه، نتوانند محصولات خود را جمع‌آوری کنند. در چنین وضعیتی فرهمند در فاصله کوتاهی موفق شد با تکیه بر تجربیات علمی خود، در حالی که تمام منطقه زیر آتش بمباران‌های عراقی‌ها بود، به ساختن پلی که توانایی تحمل وزن تانک‌های ایرانی را داشته باشد، کمک کند. به دنبال این اقدام، تانک‌های ایرانی با پیشروی خود در مناطق تحت اشغال عراق، راه را برای حرکت نیروهای زمینی ارتش ایران باز کردند و در جنگی که موجب تلفات و خسارات فراوانی به نیروهای عراق شد، آن منطقه را از اشغالگران بازپس گرفتند. در نتیجه این اقدام که پیروزی بزرگی برای ارتش ایران به شمار می‌رفت، دهقانان نیز فرصت یافتند تا محصول خود را جمع‌آوری کنند. خبر این پیروزی و نقش فرهمند که رژیم تا آن زمان هنوز از عضویت او در حزب رنجبران بی‌خبر بود، تا مدت‌ها زیانزد فرماندهان سپاه و ارتش و روستائیان منطقه بود.

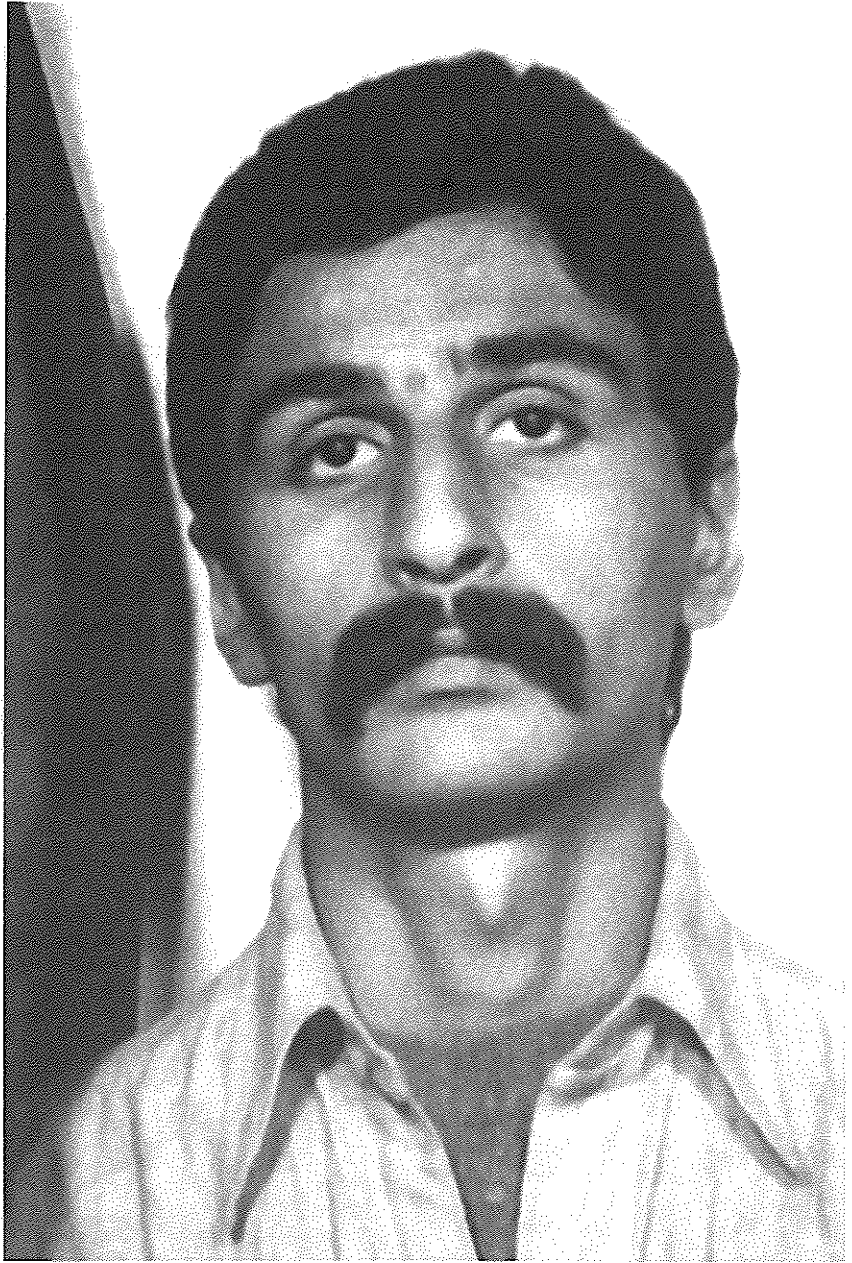
فرهمند در جریان نبرد بازپس‌گیری روستاها و شهرهای ایران، پا به پای نیروهای نظامی حرکت می‌کرد و چون سربازی ساده در خدمت بیرون راندن نیروهای تجاوزگر عراق می‌جنگید. او در عملیات ضدعفونی کردن مناطقی که تازه به دست نیروهای ایرانی می‌افتاد، شرکت داشت. این گونه عملیات، به لحاظ خطر شیوع بیماری‌های واگیردار در مناطق تازه آزاد شده سخت خطرناک بود. اما ایرج، با جثه ضعیف و رنجور خود، و با چهره‌ای که آفتاب جنوب بر آن شیار افکنده بود، دلیر و بی‌باک، از میان کشته شدگان راه باز می‌کرد و آن مناطق را برای نیروهای تازه نفس می‌گشود. به گفته یکی از رهبران حزب که از نزدیک با فعالیت‌های فرهمند آشنا بود، «رفیق ایرج فرهمند فداکارترین عضوی بود که حزب به جبهه‌های جنگ اعزام کرده بود.»

به رغم این همه خدمات و فداکاری‌ها، وقتی رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران یورش برد و رفقا را به زندان انداخت و شمار فراوانی از آنان را به جوخه‌های اعدام سپرد، ایرج فرهمند هم طعمه این خونخواری شد. با آغاز این یورش، ایرج مخفی شد. پس از چندی، به قصد دیدار خواهرش به منزل او رفت. ایرج عشق فراوانی به مادر و خواهرش داشت و شاید به سائقه همین عشق، دچار بی‌احتیاطی شد. پاسداران در منزل خواهر ایرج در کمین بودند و همانجا دستگیرش کردند و به زندانش بردند.

مدتی بعد از دستگیری فرهمند، رژیم جمهوری اسلامی با دولت فرانسه تماس

گرفت و از آنان خواست تا یکی از متخصصان خود را برای بررسی ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و تضمین مقاومت آن در برابر زلزله به ایران بفرستند. دولت فرانسه در جواب نوشته بود که یکی از برجسته‌ترین متخصصان این رشته، خود يك ایرانی به نام دکتر ایرج فره‌مند است. به علاوه، فرانسوی‌ها نوشتند که گرچه فره‌مند مدتی در فرانسه به کار مشغول بوده، ولی اکنون در ایران به سر می‌برد.

اما هیئات که جلادان جمهوری اسلامی پس از ضرب و شتم و شکنجه فراوان، مدت‌ها پیش از آنکه آن نامه را از دولت فرانسه دریافت کنند، ایرج فره‌مند را به جوخه اعدام سپرده بودند. ایران دانشمندی گرانمایه و جنبش کارگری و کمونیستی ایران یکی از فداکارترین فرزندان خود را از دست داده بود.



■ منصور قاضي

منصور قاضی

منصور قاضی در اوایل دهه ۱۹۶۰ برای تحصیل به ایتالیا رفت و طولی نکشید که به مبارزات دانشجویی کشیده شد. در جریان این مبارزات، توسط خسرو صفایی با مسائل جنبش چپ آشنا شد و به سازمان انقلابی پیوست. قاضی پس از پایان تحصیلات خود در رشته معماری به ایران بازگشت و به صف فعالان سازمان در ایران پیوست. او رفیقی باهوش، منظم، دقیق و پرکار بود و در تقبل وظایف سازمانی همواره پیشقدم می‌شد.

با پیروزی انقلاب و تشکیل حزب رنجبران، قاضی مانند دیگر اعضای سازمان انقلابی به آن حزب پیوست و به عضویت کمیته مرکزی حزب در آمد و مسئولیت حزب در مازندران به او واگذار شد. مرکز فعالیت او گرگان بود و همانجا موفق شد چندین اعتصاب کارگری را هدایت و سازماندهی کند. در واقع، در نتیجه تلاش‌های او حزب توانست در مازندران تشکیلاتی قدرتمند پدید آورد.

پس از حمله وحشیانه رژیم به حزب رنجبران، رهبری حزب خط مشی مبارزه مسلحانه را برگزید و کار تدارک این مبارزه در منطقه شمال به منصور واگذار شد. او در جریان پیشبرد این هدف توسط عوامل رژیم شناسایی شد و به دام افتاد و دیری نپایید که به جوخه اعدام سپرده شد. با آنکه تا آن زمان بیش از شش سال از زندگی پربار خود را بی سر و صدا و در عین فروتنی و گمنامی، در خدمت به جنبش مارکسیستی ایران گذرانده بود، اعدام سبعانه‌اش به دست عمال رژیم سبب شد که نامش برای همیشه در کنار خیل پرافتخار جانباختگان جنبش کمونیستی ایران زنده بماند.



■ حسین قادری

حسین قدس

حسین قدس مسئول حزب رنجبران ایران در شهر گرگان در جریان درگیری مسلحانه، عوامل رژیم جمهوری اسلامی در شمال در تاریخ پانزدهم آبان ماه ۱۳۶۰ جان باخت.

او در سال ۱۳۵۱ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و به صفوف کنفدراسیون پیوست و به طور فعالانه در پیشاپیش صفوف دانشجویان مبارز در خارج از کشور به مبارزه علیه رژیم محمد رضاشاه پرداخت. عشق عمیق به امر آزادی زحمتکشان باعث شد که وی به عضویت سازمان انقلابی در آید. او در بهار سال ۱۳۵۶ به ایران بازگشت، اما گویا ساواک به او مشکوک شده بود و از رابطه او با تشکیلات سازمان آگاهی داشت. به همین خاطر نخست پاسپورت او را گرفتند و سپس از او تعهد طلبیدند که دیگر در فعالیتهای ضد رژیمی شرکت نخواهد کرد. حسین زیر بار این فشارها نرفت. در عین حال، خواست خانواده اش در مورد ادامه تحصیل را هم نادیده گرفت و همه وقت و همت خود را صرف مبارزه علیه رژیم کرد.

با اوگیری مبارزه مردم بر علیه رژیم شاه افقی جدید در برابر وی گشوده شد. اوضاع جدید، وظایفی جدید بر عهده او گذاشته و مسئولیتی جدید از وی میخواست و او در آن لحظات حساس و سرنوشت ساز تمام ابتکار و خلاقیتش را به کار انداخته و در پیشاپیش صفوف مردم مبارزه کرد. در لحظات سقوط رژیم شاه، او قرار و آرام نداشت، همه جا او را می شد دید.

با تأسیس حزب رنجبران زندگی نوین حسین آغاز گشت. پرشور، خستگی ناپذیر، مقاوم و پرخروش در راه آرمانهایش به پیش می تاخت. حسین از جمله انقلابیونی بود که از روحیه عالی توده ای برخوردار بود. او را همه دوست می داشتند، و تحت تأثیر روحیه شاداب و اعتقاد و ایمان عمیق او به امر انقلاب و بهروزی زحمتکشان بودند. هنگامی که صحبت از سوسیالیسم می شد، و یا

به هنگامی که سرود انترناسیونال خوانده می‌شد، با تمام صورت می‌خندید. در آن لحظه به راستی می‌شد عشق واقعی و احساسات عمیق و پاک نسبت به سوسیالیسم را در چهره حسین یافت.

در یحبوحه تجاوز عراق به خاک ایران، حسین به همراه سایر رفقایش قادر شدند بیست و پنج نفر از دوستان خویش را که حتی هوادار حزب هم نبودند بسیج کرده و به گروه بشیر در خرمشهر بپیوندند. تحت رهبری حسین مبارزه در میدان جنگ توأم با کار سیاسی ثمره خود را داد و تعدادی از این گروه به هواداران حزب تبدیل شدند. او در مناسبات با هواداران گروه‌های چپ با پافشاری بر روی حفظ مناسبات نزدیک و دوستانه با آنها، هیچگاه از مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی با نظرات آنها غفلت نمی‌کرد. مخالف سرسخت هر گونه چپ‌روی بود و عمیقاً از پراکندگی و تفرقه جنبش چپ عذاب می‌کشید.

حسین قدس در عین حال از سازماندهندگان مبارزه مسلحانه حزب در گرگان بود و در نتیجه همین مبارزات به دست پاسداران خمینی اعدام شد. خاطره‌اش جاویدان باد.



■ علی کایدان

علی کایدان

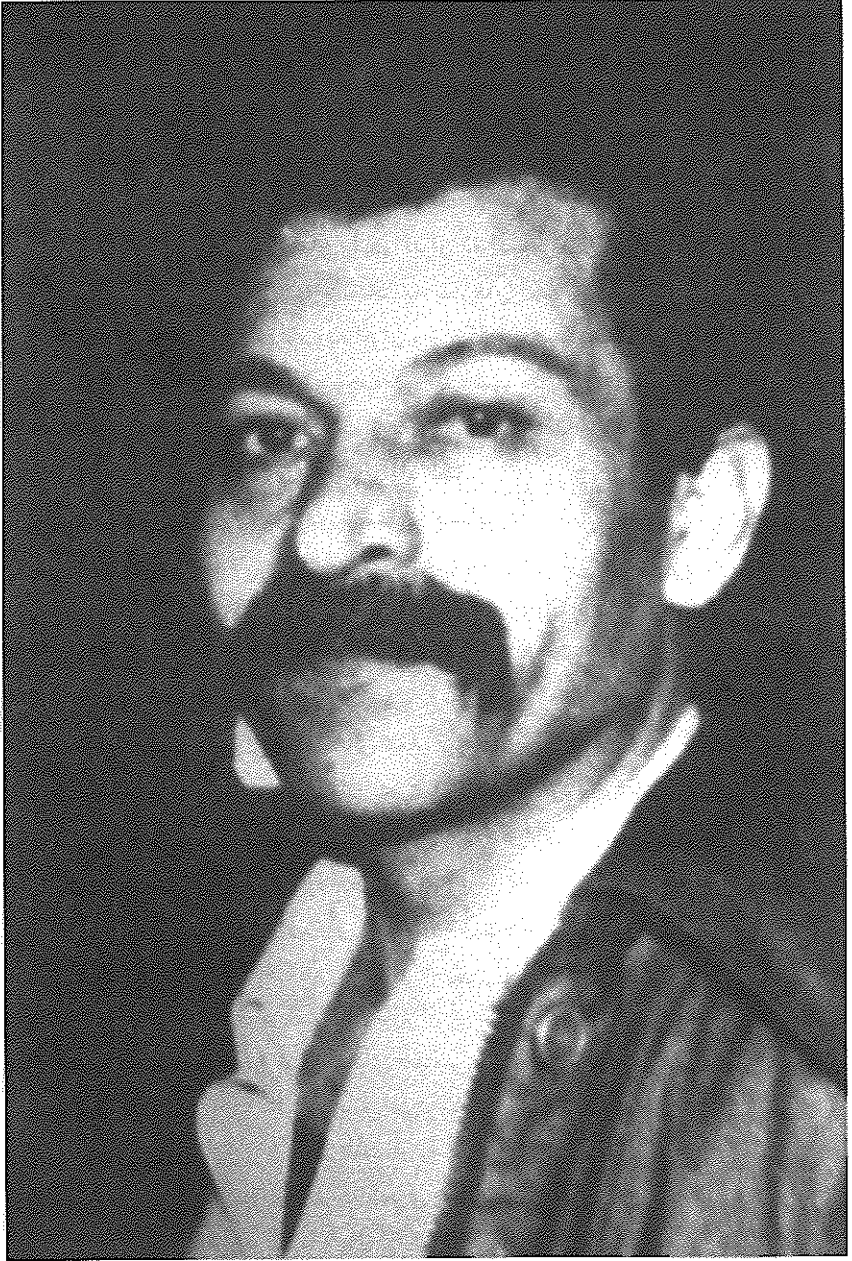
علی کایدان دوران دبیرستان را در ایران به اتمام رساند و در آمریکا به عرصه مبارزات سیاسی گام گذاشت. همانجا به سازمان انقلابی پیوست و بر اساس خط سازمان دو سال پیش از انقلاب به ایران و زادگاه خود مسجد سلیمان بازگشت و در اعتصابات و تظاهرات نیروهای چپ در این شهر کارگری نقشی فعال و برجسته داشت. وی توسط ساواک بازداشت و به هشت سال زندان محکوم شد و در آستانه انقلاب، همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد.

علی سخنوری توانا بود و در بیشتر راه‌پیمایی‌ها و میتینگ‌های نیروهای چپ در این شهر به عنوان سخنران، نقشی تهییجی بازی می‌کرد و مردم را به حضور در تظاهرات علیه رژیم شاه فرا می‌خواند. پس از پیروزی انقلاب و اوج گرفتن گرایشات سکتاریستی و گروهی در میان نیروهای چپ، علی به عنوان نماینده حزب رنجبران به فعالیت علنی پرداخت.

مسجد سلیمان یکی از پایگاه‌های عمده نیروهای چپ ایران بود و گروه‌های سیاسی هر یک برای خود دفتر و ساختمانی در شهر ایجاد کرده بودند. با توجه به چنین زمینه‌ای، علی کایدان توانست در میان کوره‌پزخانه‌های این شهر به فعالیت سیاسی بپردازد و کارگرانی را به حزب رنجبران علاقه‌مند کند.

با آغاز جنگ ایران و عراق علی به جبهه‌های جنگ شتافت و در ۲۲ مهرماه ۱۳۵۹ پس از یازده روز مقاومت دلاورانه، به ضرب گلوله‌های سربازان عراقی در جبهه خرمشهر کشته شد. مراسم تشییع جنازه او فرصتی شد برای وحدت هر چند موقتی نیروهای پراکنده چپ. همه سازمان‌های سیاسی، به رغم مرزبندی‌های پیشین، در این مراسم شرکت کردند. ارج علی را پاس می‌داشتند و می‌خواستند با وحدت موقتی خود خاطره درخشان و مبارز و وحدت طلب او را گرامی دارند.

علی ذوق شعری داشت و دفترچه شعری را در زندان (بند ۲ اوین) تهیه کرده و برای رفقای نزدیکش می‌خواند که ملامال از عشق به کارگران و زحمتکشان بود.



■ عطا حسن آقايی کاشکولی

عطا حسن آقایی کَشکولی

عطا حسن آقایی کَشکولی در سال ۱۳۱۰ در شیراز متولد شد. نوهٔ پسری حسن آقا، یکی از سران طایفهٔ کَشکولی بود که از شاخه‌های اصلی ایل قشقایی* است. سران ایل اغلب با حکومت مرکزی در جنگ و جدال بودند. این جنگ‌ها بیشتر خصلت محلی داشت و بر محور کسب قدرت دور می‌زد. حکومت مرکزی، به ویژه با روی کار آمدن رضاشاه، همواره بر آن بود که قدرت عشایر را محدود و آنان را فرمانبردار حکومت مرکزی کند. رهبران عشایر نیز که در حوزهٔ قلمرو خود پادشاهی می‌کردند، زیر بار این خواست حکومت مرکزی نمی‌رفتند. دولت‌های وقت همواره می‌کوشیدند با تطمیع و اغوا، یا با توطئه و تباہی با عناصر درون ایل، آنان را علیه همدیگر بشورانند. گاه نیز با تدابیر ویژه، سران ایل را به پایتخت می‌کشاندند و آنان را آنجا سر به نیست می‌کردند. این جنگ و گریز در بخش اعظم سالهای سده بیست کماکان ادامه داشت. قدرت‌های بزرگ جهانی نیز در این میان بیکار نبودند و پیوسته می‌کوشیدند با استفاده از تضاد میان عشایر و حکومت مرکزی منافع خود را در ایران دنبال کنند. با آغاز جنگ دوم جهانی و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین، جنب و جوش میان عشایر بالا گرفت. این بار علاوه بر کینه و دشمنی تاریخی عشایر علیه حکومت مرکزی، مساله میل به آزادی از چنگال قدرت‌های بزرگ، به مبارزات عشایر دامن می‌زد.

با روی کار آمدن دولت دکتر محمد مصدق و جنبش ملی‌شدن صنعت نفت این

* ایل قشقایی از پنج طایفه اصلی تشکیل شده است. کَشکولی، شش بلوکی، عمله، فارسیمدان و دره‌شوری

دو گرایش، به خصوص در میان جوانان ایل قشقایی به اوج خود رسید. شماری از سران ایل قشقایی، همچون ناصرخان و خسروخان به حمایت از دولت دکتر مصدق برخاستند. عده‌ای از افراد ایل، به ویژه جوان‌ها به جبهه ملی پیوستند. عطا نیز که شیفته آزادی بود، در زمره جوانانی بود که دل در گرو آزادی و رهایی ایران از یوغ وابستگی به بیگانگان داشت. او اما، در این پیکار تنها به این خواست بسنده نکرده، گامی فراتر نهاده، به آزادی کارگران و زحمتکشان و برقراری عدالت اجتماعی می‌اندیشید و در نتیجه به حزب توده ایران پیوست. پیش از او، از میان قشقایی‌ها، تنها مهندس عبدالله کشکولی به حزب توده ایران پیوسته بود. سنت شکنی عطا از وفاداریش به محرومان ریشه می‌گرفت و تا روزی که در زمستان ۱۳۶۱ در کوه‌های کردستان دیده از جهان فروبست، به این اصول وفادار ماند.

فعالیت‌های عطا در سازمان جوانان حزب توده ایران در شیراز باعث شد که بارها دستگیر و زندانی شود. با شکست جنبش و فروپاشی تشکیلات حزب، عطا هم سرانجام در سال ۱۳۳۶ برای ادامه تحصیل، به اتریش رفت و در شهر لئوبن در رشته معدن‌شناسی ثبت نام کرد.

در اواخر دهه سی (پنجاه میلادی) نهضت مقاومت در ایران حیاتی نو گرفت و در نتیجه تحولات داخلی و بین‌المللی، خط مشی و عملکرد رهبری حزب توده ایران مورد نقد و بررسی قرار گرفت. عطا از پیش‌کسوتان این راه در خارج از کشور بود. او همراه چند تن از یارانش سازمان انقلابی حزب توده ایران را پی‌ریخت و راه نوینی را در جنبش کمونیستی ایران هموار کرد. سازمان انقلابی حزب توده نخستین نشست تدارکاتی خود را در فروردین ۱۳۴۳ در شهر مونیخ تشکیل داد و چند ماه بعد، در آذر ۱۳۴۳، اولین کنگره سازمان در تیرانا پایتخت آلبانی برگزار شد. با این اقدام، بزرگ‌ترین انشعاب در تاریخ حزب توده ایران صورت گرفت.

با بنیانگذاری سازمان انقلابی، عطا که سال پایانی آموزش دانشگاهی خود را می‌گذراند، تحصیل را رها کرده، و در همان کارخانه‌ای که در آن به کارآموزی اشتغال داشت، به کارگری پرداخت. او ماه‌ها روزی دوازده ساعت کار می‌کرد و درآمزش را یکسر در اختیار سازمان انقلابی می‌گذاشت.

مدتی پیش از تشکیل سازمان انقلابی، خسروخان قشقایی که آن زمان در آلمان در تبعید به سر می‌برد، در نظر داشت به خاطر مبارزه‌ای که در میان ایل قشقایی به

وجود آمده بود، به ایران بازگردد و در آنجا دست به مبارزه مسلحانه بزند. به همین جهت، با دولت مصر که مخالف حکومت ایران بود، تماس‌هایی برقرار کرد تا از آنان کمک‌های مالی و نظامی برای مبارزه مسلحانه دریافت دارد. در یکی از سفرهای خسروخان به مصر، عطا نیز همراهش شد.

در بازگشت از این سفر، در نشست‌هایی که در شهر مونیخ در خانه خسروخان تشکیل می‌شد، عده‌ای از جوانان قشقایی که در اروپا سرگرم تحصیل بودند، جلساتی تشکیل می‌دادند و پیرامون چگونگی بازگشت به ایران و دست زدن به مبارزه مسلحانه تبادل نظر می‌کردند. عطا نیز در این نشست‌ها شرکت داشت و در جریان تدارکات کار بازگشت به ایران و شرکت در خیزش جنوب که عشایر فارس بر ضد رژیم برپا ساخته بودند، به فعالیت‌هایی دست زد.

یکی از این فعالیت‌ها، آموزش چتربازی بود. عطا و چند تن دیگر از جوانان ایل قشقایی وظیفه یافتند مقدمات این کار را فراهم آورند. آنها توانستند از طریق تماس با محمود مصدق، نوه دکتر مصدق که در ژنو زندگی می‌کرد، برنامه مشخصی برای این کار بریزند. محمود مصدق با یک خلبان بازنشسته آلمانی که در جنگ دوم شرکت کرده بود و در مرز سویس و آلمان زندگی می‌کرد، آشنایی داشت و با او قرار گذاشته بود که در مقابل دریافت مبلغی پول، نحوه فرود آمدن با چترنجات را به دوستان او آموزش دهد. عطا و یارانش در مرز سویس و آلمان با آن خلبان دیدار کردند و تصمیمات لازم اتخاذ شد. قرار بر این بود که پس از آموزش‌های لازم در اروپا، آن گروه به یکی از کشورهای خلیج فارس عزیمت کنند و از آنجا با یک هواپیمای مصری به میان ایل قشقایی بروند. برغم این تدارکات، این برنامه هرگز عملی نشد.

در نشست‌های خانه خسروخان، بهمن قشقایی، خواهرزاده خسروخان نیز شرکت داشت. او در انگلستان تحصیل می‌کرد و برای تدارک بازگشت به ایران و شرکت در مبارزه مسلحانه جنوب به مونیخ آمده بود. پس از چندی عطا و عده‌ای دیگر از کسانی که در خانه خسروخان در مونیخ جمع می‌شدند، رفته رفته به این نتیجه رسیدند که خسروخان مایل نیست در آن مبارزه مسلحانه شرکت کند.

در این فاصله، عطا همراه هیأتی مرکب از اعضای سازمان انقلابی برای دیدن آموزش‌های نظامی و تئوریک به جمهوری توده‌ای چین سفر کرد. او در دانشگاه نانکین که دانشگاه معروف نظامی چین بود، با تجربه انقلاب چین آشنا شد و نحوه

استفاده از مواد منفجره، چگونگی مین‌گذاری و استفاده از سلاح‌های نظامی و جنگ پارتیزانی را آموخت.

حتی پس از بازگشت عطا به آلمان، هم جلسات منزل خسروخان به نتیجه‌ای نرسیده بود. شاید خبرهای دلسردکننده‌ای که از وضعیت مبارزه مسلحانه جنوب ایران با رژیم شاه به خسروخان می‌رسید، باعث دلسردی و یا انصراف او شده بود. با این همه، عطا و بهمن قشقایی هر دو همچنان مصمم بودند که باید در شورش جنوب شرکت کرد. بهمن بدون ارتباط با سازمان انقلابی تصمیم به شرکت در مبارزه مسلحانه داشت. برای عطا این اقدام يك تصمیم سازمانی بود.

بدین ترتیب عطا پس از گذراندن دوره آموزش‌های سیاسی و نظامی در چین، همراه با ایرج کشکولی که او نیز در چین دوره آموزشی را گذرانده بود، به ایران بازگشت و به شورش جنوب پیوست. آن دو از مونیخ به ترکیه و از آنجا به شهر کاظمین در عراق که محل اقامت زائران ایرانی بود رفتند تا راهی برای ورود به ایران بیابند. عطا و ایرج موفق شدند از آنجا با پاسپورت جعلی و با نام مستعار با اتوبوسی که همه روزه زائران ایرانی را از کرمانشاه به کاظمین می‌آورد، به ایران بازگردند. عطا پیش از آن نیز چندین بار به کربلا و کاظمین سفر کرده بود. او گاه تا سه هفته در آنجا می‌ماند و با زائران و مسافرانی که از ایران می‌آمدند، گفتگو می‌کرد تا از این راه اطلاعاتی راجع به ایران کسب کند.

عطا و ایرج از کرمانشاه به اهواز و از آنجا به مسجدسلیمان و گچساران رفتند و سرانجام خود را به منطقه باباکلان که محل قشلاق ایل بود رساندند. از آنجا دیگر امکان سفر با اتوبوس وجود نداشت. رژیم برای مقابله با شورش جنوب نیروهای نظامی بزرگی را در سراسر منطقه مستقر کرده بود و پاسگاه‌های ژاندارمری جاده‌ها را زیر بازرسی دقیق داشتند. هدف عطا و ایرج این بود که خود را به منطقه و مقر بهمن قشقایی، یعنی کانون جنگ مسلحانه در آن روزها برسانند. به همین خاطر، همراه یکی از افراد محلی، که همه کوره راه‌های آن منطقه را می‌شناخت و داوطلب شده بود آنان را به نزد بهمن قشقایی ببرد، به راه افتادند. چون راه‌پیمائی در روزها، زیر گرمای شدید تابستان، در آن منطقه کار بسیار سختی بود، آنها ناچار شب‌ها راه می‌رفتند. عطا و ایرج هر دو برای آنکه سوءظن کسی را برنینگیزند، لباس محلی پوشیده بودند. کمبود آب و تشنگی دائمی، به دشواری‌های راه می‌افزود. سرانجام

پس از بیست و پنج شبانه روز راه‌پیمایی، عطا و ایرج توانستند خود را به مقر بهمن قشقایى برسانند.

در طول راه به هر کسی برمی‌خوردند، همه جا صحبت از مبارزه مسلحانه بود. همه می‌گفتند آن مبارزه شکست خورد. در عین حال می‌افزودند که آوازه شهرتش تمام منطقه فارس را گرفته و به شهرهای دیگر نیز سرایت کرده است. مردم همه جا بدون آنکه آنان را بشناسند، می‌گفتند که در این نبرد مسلحانه علاوه بر بهمن قشقایى، عطا و ایرج کشکولی نیز شرکت دارند. همه جا صحبت از رشادت و دلوری‌های آن دو بود. گویا خبر شرکت آنان در شورش جنوب پیشاپیش همه جا پیچیده بود. سرانجام بهمن قشقایى و یارانش را در محلی به نام «رودخانه باز»، در منطقه قیر و فراشیند، در نزدیکی جهرم یافتند.

بهمن در موقعیت روحی بدی به سر می‌برد. یارانش جز عده‌ای معدود، پراکنده شده بودند. همه ایل چشم به راه خسروخان بود که بازگردد و شعله قیام را برافروخته نگه دارد. حضور گسترده نیروهای نظامی رژیم، مردم محلی را در موقعیت بدی قرار داده بود. ارتش به قصد ارباب مردم عادی، بسیاری از آنان را به جرم یاری رساندن به چریک‌های بهمن، زندانی، و اموالشان را مصادره کرده بود. با تنگ‌تر شدن حلقه محاصره رژیم، خطر از هم پاشیدن گروه معدودی که با بهمن باقی مانده بود روز به روز افزایش می‌یافت.

در این فاصله، رژیم که از شرکت عطا و ایرج در شورش جنوب آگاه شده بود، دست به کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای زد. از جمله، هواپیماهای ارتشی در تمامی منطقه جنوب اعلامیه‌هایی پخش کردند مبنی بر اینکه بهمن بی‌گناه و فریب خورده است و عاملان اصلی شورش، کمونیست‌هایی چون عطا و ایرج کشکولی‌اند. در ادامه این سیاست، رژیم همزمان با این کارزار تبلیغاتی، به شمار نیروهای نظامی در منطقه جنوب افزود. علاوه بر ارتش و ژاندارمری که شمار آنها به پنجاه هزار نفر تخمین زده می‌شد، دولت چریک‌های محلی را برای یافتن عطا، ایرج، بهمن و یارانشان به استخدام درآورد.

با گذشت زمان، سیاست سرکوب و تطمیع رژیم و اعمال فشار به خانواده‌های چریک‌ها، هر روز حلقه یاران بهمن را محدودتر می‌کرد. اما آنچه بیش از همه در این وضعیت تأثیر داشت، نیامدن خسروخان بود. عشایر به سابقه روابط و علائق ایلی به

آمدن خسروخان امید بسته بودند. رژیم در کارزار تبلیغاتی خود به کسانی که در گروه بهمن بودند، نوید امان‌نامه داده بود. دولت ادعا می‌کرد که اگر کسی اسلحه خود را بر زمین بگذارد، نه تنها امان‌نامه خواهد گرفت، بلکه پاداشی نیز به او پرداخت خواهد شد. همین نیرنگ باعث شد که بسیاری از جنگجویان گروه که امیدی به پیروزی نداشتند، اغلب شبانه فرار کرده و خود را به پاسگاه ژاندارمری معرفی کنند.

همزمان با این رویدادها، نبرد و جنگ و گریز با نیروهای رژیم با شدت هرچه تمام‌تر ادامه داشت. گروه پارتیزانی که عطا و ایرج نیز جزئی از آن بودند، به خاطر موقعیت محل، توانستند در زد و خوردهای غافلگیرکننده ضربات فراوانی به نیروهای نظامی رژیم وارد کنند. عطا به نبردی که جریان داشت به عنوان اخگری می‌نگریست که روزگاری آتش انقلاب را در سراسر ایران برخواهد افروخت. هدف نهایی او، بسیج کارگران و دهقانان و دست زدن به انقلابی اجتماعی بود. مبارزه مسلحانه برای عطا، تنها گامی کوچک در این راه پرنشیب و فراز بود. اما بهمن قشقایی از شورش جنوب انتظار و خواست دیگری داشت. او امید بسته بود که شورش بی‌درنگ گسترده گردد و به فرجام برسد و تحمل شکست نداشت. بر همین اساس، برغم همه رشادت و جانبازی‌هایی که از خود نشان می‌داد، از نشانه‌های شکست و به درازا کشیدن مبارزه نومید و دلسرد شده بود. او در مقابل دلایل عطا که باید شکست را پذیرفت و از ایران خارج شد تا در فرصتی دیگر از نو آغاز کرد، مقاومت می‌کرد و پذیرای واقعیت‌ها نبود. بهمن سرانجام فریب وعده‌های اسداله علم را خورد و هنگامی که در اثر بدرفتاری‌های بهمن با نیروهای مسلح عشایر، اینان تدریجاً او را تنها گذاشتند و جز او، عطا و ایرج کسی از گروه چریکی‌اش باقی نمانده بود، خود را تسلیم کرد. پیش از آنکه بهمن به این اقدام دست بزند، میان او و عطا بحثی تند درگرفت و عطا برای جلوگیری از این اقدام عجولانه بهمن که جز مرگش فرجامی نداشت، بهمن را با اسلحه تهدید کرد و گفت:

«می‌دانم که اگر تسلیم شوی تو را خواهند کشت. من اجازه نمی‌دهم که به این سرنوشت دچار شوی.»

ایرج نیز کوشید تا به هر شیوه‌ای شده بهمن را از تصمیم خود باز دارد، اما او پذیرفت. رژیم علیرغم همه وعده و وعیدهایی که به بهمن داده بود، او را تیرباران کرد. عطا و ایرج نیز غیابی به اعدام محکوم شده بودند. به ظاهر رقابت‌های درونی

رژیم در کشتن بهمن بی تأثیر نبود. علم کوشش داشت خاتمه شورش جنوب را به حساب خود بگذارد و مین‌باشیان، فرمانده عملیات جنوب برآن بود تا کارآیی ارتش را در سرکوبی شورش جنوب عامل اصلی بداند.

با تسلیم بهمن، عطا و ایرج به بندرعباس و از آنجا به دُبی رفتند و مدتی به عنوان کارگر ساختمانی به کار سرگرم شدند. هنگام اقامتشان در دُبی، در قهوه‌خانه‌هایی که محل رفت و آمد کارگران ایرانی بود، صحبت از شورش جنوب جریان داشت و کارگران ایرانی بی آنکه عطا و ایرج را بشناسند، از دلاوری‌هایشان سخن می‌گفتند. همانجا عطا خبر تیرباران شدن بهمن را شنید.

اقامت در دُبی رفته رفته به درازا کشید و عطا و ایرج که می‌بایستی با کار ساختمانی روزگار می‌گذراندند، به خاطر نداشتن گذرنامه و مدارک رسمی در موقعیت دشواری به سر می‌پردند. تلاش‌هایشان برای تماس با مسئولان سازمان انقلابی نیز بی‌نتیجه مانده بود. گویا اعضای سازمان در اروپا هم تلاشی در جهت برقراری تماس با این دو انجام ندادند. عطا در پاسخ به ایرج که از این بی‌توجهی گله‌مند بود، می‌گفت: «مهم نیست. رفقا حتماً گرفتار هستند و ما نباید به گرفتاری آنها بیفزاییم. انقلاب این سختی‌ها را هم دارد. گاه پیش می‌آید که رابطه کمونیست‌ها با حزبشان برای سالیانی دراز قطع شود. نباید دلسرد شد. باید سختی‌ها و دشواری‌ها را به جان خرید و ناامید نشد.»

عطا و ایرج پس از مدتی کارگری در دُبی، با گذرنامه‌هایی که مسئولان سازمان انقلابی برایشان فرستادند، به اروپا بازگشتند و گزارش شورش جنوب و شکست آن را در اختیار سازمان قرار دادند. آنان پس از اقامت کوتاهی در پاریس در تابستان ۱۳۴۵ همراه هیأتی برای آموزش نظامی به کوبا رفتند. عطا چند ماهی در کوبا آموزش‌های سخت نظامی و روش‌های جنگ پارتیزانی را فرا گرفت و سپس به اروپا بازگشت.

وقتی به اروپا بازگشت، سازمان انقلابی را دچار بحران تشکیلاتی و فکری عمیقی یافت. همه چیز، از خط مشی سازمان تا سبک کار رهبری مورد بحث و انتقاد بود. وحدت سازمان انقلابی در معرض مخاطره بود. این اختلافات در سبک کار سازمان، در تصمیمات رهبری و در فعالیت‌های خارجی آن بازتاب می‌یافت و از عرصه نظری به عرصه عمل کشیده می‌شد و سازمان را فلج می‌کرد. برای رسیدگی

به این اختلافات و چاره‌جویی این بحران در پائیز ۱۳۴۶ در نزدیکی بروکسل، کنفرانس وسیعی از اعضاء کادرها و رهبران سازمان انقلابی تشکیل شد. این کنفرانس که چهل روز به درازا کشید، سازمان را تا آستانه از هم پاشیدگی پیش برد و سرانجام نیز به انشعاب منجر شد.

در نشست بلژیک، با وجود همه اختلاف‌نظرها، همه بر این باور بودند که رهبران سازمان انقلابی در پیشبرد برنامه‌های سازمان و در شیوه کاری که اتخاذ کرده‌اند، اشتباهات جدی مرتکب شده‌اند. براین پایه قرار شد چند نفر از اعضاء آگاه و مورد اعتماد همه گرایش‌های درون سازمان به رهبری سازمان افزوده شوند تا از این طریق جو سالمی برای پیشبرد مبارزه اصولی سازمانی فراهم آید. یکی از این افراد، عطا و دیگری پرویز واعظزاده بود.

عطا که به گواهی همگان هیچگاه به کسب مقام و موقعیت حزبی و سازمانی علاقه‌ای نداشت، هنگامی که عرق پیشانی‌اش را پوشانده بود، با اکراه این مسئولیت را پذیرفت. او همواره از سخن گفتن در باره مقام و موقعیت سازمانی شرم داشت و همیشه می‌گفت: «مرا به خاطر سابقه‌ام عضو رهبری سازمان کرده‌اید، اما من از این بحث‌های تئوریک سر در نمی‌آورم.»

عطا روحیه‌ای حساس، ساده و فروتنانه داشت. همواره می‌خواست آرام و به دور از جنجال و هیاهو وظایف انقلابی خود را انجام دهد. برای او شرم نیز یک از احساس انقلابی بود.

عطا بر این باور بود که پیروزی سازمان منوط بر این است که همه نیرو و توان خود را در راه انتقال به ایران و سازماندهی مبارزه در درون کشور به کار گیرد. می‌گفت تنها از این راه بر دشواری‌ها غلبه خواهد کرد. او بر انتخاب پرویز واعظزاده در رهبری سازمان امید فراوانی بسته بود و شخصیت، توانایی و پشتکار این جوان‌ترین عضو رهبری را می‌ستود و او را نمونه یک انسان صمیمی و یک کمونیست از جان گذشته می‌دانست. عطا در ارزیابی خود به خطا نرفت و هنگامی که پرویز در نبردی نابرابر با کارگزاران ساواک جان باخت، گویی ناگهان همه غم عالم بر دل عطا نشست.

عطا با تکیه و اعتقاد به ضرورت کار در جهت انتقال به ایران، همراه تعدادی از اعضاء و کادرها و رهبران سازمان انقلابی به کردستان رفت. قبلاً لاشائی یکی از

رهبران سازمان انقلابی برای ارتباط با گروه شریف زاده به کردستان ایران رفته بود و اسماعیل شریف زاده از پیوستن سازمان انقلابی به جنبش خلق کُرد استقبال کرده بود. به همین جهت پس از بازگشت لاشائی به اروپا و عرضه گزارش، رهبری تصمیم به گسیل عده‌ای از کادرها به کردستان گرفت. رهبران سازمان انقلابی موفق شدند از طریق تماس با جلال طالبانی، از رهبران جنبش کردستان عراق، زمینه انتقال اعضای خود را به کردستان فراهم کنند. آنان از ترکیه به بغداد رفتند تا از آنجا به کردستان ایران بروند. در بغداد مسئولان گروه طالبانی به کادرهای سازمان خبر دادند که شریف‌زاده در درگیری با رژیم ایران کشته و ملاآواره نیز دستگیر شده است. برای سازمان انقلابی که امید زیادی به ایجاد ارتباط با گروه شریف‌زاده و ملاآواره بسته بود، این خبر سخت ناگوار بود. اما گروهی که از اروپا به عراق اعزام شده بود تا از آنجا به کردستان عزیمت کند، ترجیح داد که علیرغم شکست گروه ملاآواره کماکان به کردستان برود و همراه نیروهای مترقی کُرد، کار مبارزه مسلحانه و کوشش برای ایجاد پایگاه انقلابی را تدارک ببیند.

عطا همراه با یارانش مدت يك سال در کردستان ماند. او در این فاصله زبان کُردی را فرا گرفت و موفق شد همراه با سایر اعضای گروه، بسیاری از جوانان پیشمرگه کُرد ایرانی و عراقی را با مسائل تئوریک آشنا کند. نقش عطا در این میان بیشتر آموزش نظامی به جوانان کُرد بود. با تجربه‌ای که از کودکی در میان ایل قشقایی و بعدها در نتیجه شرکت در شورش جنوب و سرانجام به خاطر آموزش‌های نظامی در چین و کوبا کسب کرده بود، این وظیفه را با موفقیت پیش برد.

در همین فاصله عطا از هر فرصتی که پیش می‌آمد، در نبرد پیشمرگه‌ها و جنگ و گریز با نیروهای نظامی ایران در کردستان شرکت می‌کرد. اما با گذشت بیش از يك سال دیگر مسلم شده بود که گروه اعزامی سازمان انقلابی به کردستان و نیروهای شورشی کُرد موفق به ایجاد پایگاه در خاک کردستان ایران نخواهد شد. مقرر اصلی این گروه در منطقه بکره‌جو در حومه سلیمانیه بود که در خاک کردستان عراق قرار داشت. همه عملیات گروه تحت نفوذ و پوشش کُردهای طرفدار طالبانی قرار داشت و هنگامی که رژیم عراق با گروه بارزانی کنار آمد، طالبانی ناچار به ترك آن منطقه شد. عطا و یارانش هم دیگر چاره‌ای جز ترك آن مکان نداشتند. گروه بارزانی در همکاری با دولت ایران به مخالفان حکومت شاه اجازه هیچ نوع فعالیتی نمی‌داد.

مدتی پیش از ترك آن منطقه، هنگامی که یکی از رفقای گروه به عطا می‌گفت به خاطر برتری غیر قابل انکار نیروهای نظامی رژیم شاه، و شکست سازمان در ساختن پایگاه انقلابی دیگر امکان ماندن بیشتر در کردستان نیست و توصیه می‌کرد بهتر است به اروپا بازگردند، عطا در پاسخ گفت:

«برگردیم اروپا چه بکنیم؟ باز به همان بحث‌های همیشگی ادامه دهیم؟ تا جایی که ممکن باشد زیر همین آسمان آبی کردستان می‌مانیم. این هزار بار بهتر از رفتن به اروپاست.»

عطا عاشق مردم کردستان، آسمان آبی و کوه‌های سر به فلک کشیده آن سرزمین بود. او در کردستان با همان سادگی و افتادگی ویژه خود، با پیشمرگه‌ها زندگی می‌کرد و به وضع آنها و اعضای سازمان توجه داشت و از همه مراقبت می‌کرد. با وجود آنکه تجربه زیادی در مسائل نظامی و جنگ پارتیزانی داشت، هیچگاه تظاهر و تفرعن نمی‌کرد. او ضمن آموزش پیشمرگه‌ها همواره کوشش داشت از آنها نیز بیاموزد. از میهمانی‌های بزرگ خان‌ها و فتودال‌های محلی و یا میهمانی‌های حزب دمکرات کردستان عراق که ناگزیر به شرکت در آنها بود، نفرت داشت. وقتی می‌دید پیشمرگه‌ها به رسم و سنت فتودالی، مثل نوکر و رعیت پشت در و یا کنار سفره غذا می‌ایستادند و فقط هنگامی حق داشتند غذا بخورند که غذای میهمانان تمام شده باشد، به خشم می‌آمد.

یکی از دستاوردهای عطا تربیت کردن کادرهای مبارز در کردستان بود. برخی از پیشمرگه‌های جوان که از او فنون جنگ پارتیزانی و آموزش نظامی آموخته بودند، بعدها در سازمان‌های مبارز گرد ایرانی و عراقی نقش برجسته‌ای ایفا کردند. مدت‌ها بعد از آنکه عطا و یارانش کردستان را ترك گفتند، مردم آن دیار هنوز از او و روشنفکرانی که از اروپا و آمریکا به آن سرزمین آمده، با زندگی ساده و سخت آنجا خو گرفته و خود را در خدمت مردم و جنبش کردستان قرار داده بودند سخن می‌گفتند. با شکست جنبشی که عطا و یارانش به تداوم آن دل بسته بودند، دو نفر از این گروه برای مدتی در کردستان باقی ماندند و بقیه یا برای سازماندهی کارگران، مخفیانه به ایران رفتند و یا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس از جمله کویت و دُبی اعزام شدند.

عطا در شمار کسانی بود که به دُبی رفت و سالها در آنجا به عنوان راننده تاکسی

و برق‌کار ساختمان به کار مشغول شد.

اما نفوذ در میان کارگران و آشنایی با روحیات و خصوصیات آنها و بیش از همه جلب اعتمادشان کار آسانی نبود. عطا با پشتکار کم نظیر خود از عهده این کار بر می‌آمد. او با خلق و خوی ساده و مهربانی که داشت، به دور از تفرعن‌های روشنفکرمانه به خوبی می‌توانست با کارگران نزدیک شود و اعتمادشان را جلب کند. عطا دوستی با کارگران و رسیدگی به دردها و رنج‌هایشان را با صمیمت و سادگی، ورای هر نوع طرح و برنامه سیاسی انجام می‌داد. با کارگران اخت می‌شد و چنان رفتار می‌کرد که او را از خودشان می‌دانستند. او در هر فرصتی که پس از کار طاقت‌فرسای رانندگی در گرمای پنجاه درجه دُبی برایش باقی می‌ماند، به پاتوق‌های کارگران رفت و آمد می‌کرد و از میان آنان دوستانی فراوان یافته بود.

عطا که توجه دقیق و وسواس زیادی نسبت به مساله پنهانکاری داشت، سعی می‌کرد تا آنجا که ممکن است، چون یک کارگر زحمتکش رفتار کند و راننده تاکسی بودن، پوشش خوبی بود تا از چشم مأموران پلیس دبی و عناصر ساواک پنهان بماند. اما انتخاب این شغل علت مهم‌تری داشت. عطا معتقد بود بایستی با انتخاب کاری طاقت فرسا با دشواری‌های زندگی کارگران آشنا شد و درد و رنجشان را از نزدیک لمس کرد. عطا می‌کوشید حتی‌الامکان به نحوی ساده زندگی کند. او تمام درآمدها را در اختیار سازمان انقلابی قرار می‌داد.

بدین ترتیب عطا سالها در راه پیشبرد هدف‌های سازمانش در دُبی زندگی کرد و همه توان و نیرویش را در خدمت بسیج کارگران و پیوند با آنان به کار گرفت. اما ثمره این کوشش با نیرویی که برای دستیابی به این هدف به کار می‌رفت، برابری نمی‌کرد. انتقال اعضای سازمان به ایران در نتیجه ضرورت رعایت اصل پنهانکاری و قدرت ساواک در شناسایی و خنثی کردن فعالیت آنان به کندی پیش می‌رفت. انتقال و نگاهداری هر رفیقی در ایران، به ویژه اگر قرار بود نقشی فعال در مبارزه اجتماعی در پیش گیرد، نیازمند ماه‌ها و سالها آمادگی و رعایت اصول پیچیده‌ای بود که توجه به آنها هیچ خطایی را جایز نمی‌ساخت و کوچکترین اشتباه با بزرگترین صدمات همراه می‌شد. علیرغم همه این مسائل، بازهم شماری از بهترین و وفادارترین یاران عطا که در شرایط دشوار مبارزه مخفی در ایران دست به فعالیت انقلابی می‌زدند، به دست دشمن اسیر و کشته می‌شدند. شهادت رفقا، کندی پیشرفت در امر انتقال افراد

سازمان به ایران و اقامت‌های طولانی در شیخ نشین‌های خلیج فارس که خود با هزاران سختی و مرارت همراه بود، کاسه صبر برخی از رفقا را لبریز می‌کرد. یکی از رفقای بی‌کس از آمریکا به کردستان رفته و پا به پای عطا در آنجا مبارزه کرده و در دبی نیز همراه او بود، در واکنش به ضربه‌ای که سازمان انقلابی در داخل کشور خورده بود، دیگر آماده نبود در دبی بماند. او با نارضایتی از کندی انتقال اعضای سازمان به ایران تصمیم گرفت بدون ارتباط سازمانی به ایران برود. عطا با آگاهی از این مساله خطاب به او گفت:

اگر می‌خواهی دنبال زندگی خودت بروی که در اروپا و آمریکا بهتر می‌توانی زندگی کنی. اما اگر می‌خواهی برای ادامه مبارزه به ایران برگردی، آن وقت با کدام نیرو؟ با چه برنامه و دورنمایی؟ کجا می‌خواهی مخفی شوی؟ مگر همه ما با این هدف به اینجا نیامده‌ایم که به ایران بازگردیم؟ هیچ کدام از ما نمی‌خواهیم اینجا بمانیم و یا به اروپا بازگردیم. اما این شرایط به ما تحمیل شده است. باید با واقعیات پیش رفت. با سر نمی‌شود دیوار را شکافت. ما نباید با دست خود، خودمان را تحویل دشمن بدهیم. مبارزه سخت و طولانی است و گاه مجبور به عقب نشینی هستیم. تنها با قبول واقعیت‌ها و ارزیابی درست از آنهاست که می‌توانیم خود را برای ادامه مبارزه حفظ کنیم.

عطا موفق شد با این دلایل آن رفیق را از دست زدن به اقدامی شتابزده منصرف کند. عطا با تمام اراده استوار و شجاعتی که داشت انسانی واقع‌بین و منطقی بود. بارها و بارها چه در نبرد مسلحانه شورش جنوب و در کردستان و چه در زندگی طاقت فرسای دُبی، این سجایای اخلاقی را به اثبات رسانده بود. اگر اهل ثنوری نبود، قدرت استدلالی قوی داشت و با آنکه اهل مناقشه نبود، روی نظراتش استوار بود.

یکی از دوستانی که از نزدیک با عطا در مبارزه شرکت کرده بود، می‌گفت:

عطا انسانی بود واقع بین. یادم می‌آید که در تابستان ۱۹۷۸ در جلسه رهبری سازمان انقلابی، مطرح کردم که همسرم حامله است. جو نسبتاً بدی به وجود آمد. در آن زمان قرار بر این بود که به ایران بروم. یکی از دوستان ناراحت شد و گفت در این شرایط که تو می‌خواهی مخفیانه به ایران بروی این کار تو مشکلات به وجود می‌آورد. بعد از اینکه چند نفری صحبت کردند یواش یواش به این فکر افتادم که از خودم انتقاد کنم. نوبت به داش اصغر (عطا) رسید. او بدون اینکه حرفی بزند از جایش بلند شد و مرا بوسید و تبریک گفت و اضافه کرد کار خیلی خوبی کردی و... و بعد از صحبت او اصلاً جو جلسه تغییر کرد.

عطا سرانجام در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و به شیراز رفت. صدها نفر از

مردم شهر به استقبالش آمدند و خاطره شرکت عطا در شورش جنوب که به ویژه در میان ایل قشقایی به حماسه تبدیل شده بود، از نو زنده شد. او در نبرد مسلحانه‌ای که در شیراز برای تسخیر مرکز شهربانی شیراز انجام گرفت، شرکت جست. نخستین اقدام عطا کوشش برای تقسیم زمین‌هایی بود که به او تعلق داشت. می‌خواست املاک خویش را میان کشاورزان تقسیم کند، اما برادرانش مانع از این اقدام شدند و این مساله عطا را آزرده می‌کرد. با همه امکاناتی که در منطقه فارس و در میان عشایر داشت، ترجیح داد در آنجا نماند. عطا با همه دلیری و روحیه سرکشی عشایری خود، از نشست و برخاست با خان‌ها بیزار بود و به همین خاطر ترجیح داد در میان عشایر نباشد. چندی بعد به تهران آمد و در کنگره اول حزب رنجبران، شرکت جست و به عضویت در دفتر سیاسی برگزیده شد. بعد از کنگره، حزب از او خواست مسئولیت رهبری شاخه تشکیلات در آذربایجان را بر عهده بگیرد. عطا این خواست را به فال نیک گرفت و با همسرش که پس از انقلاب با او ازدواج کرده بود، به تبریز رفت.

آن دو مدتی در خانه محقری در محله ارمنی‌های تبریز زندگی کردند. يك روز در همان خانه به عطا خبر رسید که گویا سیروس نهاوندی که در همکاری با ساواک باعث کشته شدن شماری از اعضای سازمان انقلابی شده بود، در خانه‌ای واقع در کمربندی تبریز پنهان شده است. او بدون لحظه‌ای تردید، به محض شنیدن این خبر اسلحه کمربندش را برداشت و همراه یکی از اعضای دیگر سازمان به راه افتاد تا انتقام خون رفقای خود را از نهاوندی بگیرد.

رفیقی که همراه عطا بود می‌گفت:

در راه قلبم از ترس درگیری و کشته شدن مثل گنجشکی که در قفس پر بزند تکان می‌خورد. صدای قلبم را می‌شنیدم، اما عطا با خونسردی کامل، انگار که به ضیافتی می‌رود، گام برمی‌داشت. پرسیدم، داش اصغر، اگر نهاوندی را زنده دستگیر کنیم چه باید کرد؟ گفت: باید تحویل سازمان داد. او باعث مرگ بسیاری از انقلابیون شده است. اطلاعات زیادی دارد که به درد سازمان می‌خورد.

وقتی آنها به منزل مورد نظر رسیدند و در زدند کسی جواب نداد. عطا با تردستی کامل از دیوار بالا رفت و رفیق دوم هم در پی او وارد خانه شد. از سیروس نهاوندی نشانی نبود. برخورد عطا با خبر امکان یافتن نهاوندی وجه دیگری از شخصیت او را نشان می‌داد. در عین اینکه با مردم و رفقا همواره با مهربانی و فروتنی برخورد

می‌کرد، اما با دشمنان خلق قاطع بود و در مجازاتشان تردیدی روا نمی‌داشت. زندگی و فعالیت علنی عطا در ایران زمانی دراز نیامید. با حمله جمهوری اسلامی به حزب رنجبران و اشغال دفاتر و چاپخانه‌های حزب و دستگیری عده‌ای از اعضا، عطا مدتی مخفی شد. سپس به شهرگرد رفت و در آنجا با نام مستعار به عنوان کارگر ساختمانی به کار پرداخت. چندی بعد رهبری حزب رنجبران در شهرگرد جلسه‌ای تشکیل داد که در آن قرار شد حزب علیه رژیم جمهوری اسلامی به مبارزه مسلحانه اقدام کند. عطا از مدافعان جدی این سیاست بود. او به همین منظور عازم کردستان شد تا در تدارک جلسه‌ای از اعضا، کادرها و رهبران حزب، شرکت کند. در آن روزها دیگر امکان فعالیت علنی در هیچ نقطه‌ای از ایران جز کردستان برای حزب باقی نمانده بود. کردستان تنها پناهگاه مخالفان رژیم شده بود.

رفتن به کردستان نیز با دشواری‌هایی همراه بود. رژیم اسلامی تمام راه‌هایی را که به کردستان منتهی می‌شد، به شدت مراقبت می‌کرد. عطا سرانجام با دو نفر از اعضای حزب به سنج رفت و از آنجا خود را به روستایی به نام شیخیان رساند. از آنجا تا مقر حزب دمکرات کردستان که منطقه آزاد شده بود، هنوز چند کیلومتری راه بود. عطا و یارانش در نظر داشتند خود را به مقر حزب دمکرات رسانده و از آنجا پس از يك هفته راهپیمایی، به مقر حزب رنجبران در کردستان برسند. برف شدیدی همه منطقه را پوشانده بود و راهپیمایی در کوه‌ها و در میان برف به سختی صورت می‌گرفت. آنان سرانجام به هر مشقتی که بود خود را به مقر حزب دمکرات کردستان رساندند. اما عطا که دیگر رمق رفتن نداشت، در همان نزدیکی سخته کرد. او حتی فرصت استفاده از قرص‌هایی را که برای تسکین ناراحتی قلبی به همراه داشت و در مواقع ضروری از آنها استفاده می‌کرد، نیافت. کوشش یاران عطا و پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان برای دادن تنفس مصنوعی به او به جایی نرسید.

عطا از سالها پیش ناراحتی قلبی داشت، اما علیرغم اینکه دوبار سخته کرده بود هرگز اعتنایی به آن نکرد. انگار قلب بیمارش تاب وقایع شوم ایران، ضربات خونبار به حزب، فشار زندگی مخفی در شهرگرد و بالأخره دشواری راه پرسوز و برف را نیاورد. پیشمرگه‌های گرد عطا را همانجا در سرزمینی که او عاشق مردم مهربان، کوه‌های سر به فلک کشیده و آسمان آبی‌اش بود به خاک سپردند. از عطا جز چند عکس و فرزندى به نام رهام که هنگام مرگ پدر سه سال بیشتر

نداشت، و جز نامی پرآوازه، به عنوان يك انقلابی سلحشور، چیزی دیگر باقی نمانده است.

شاید بهترین وصف سجایای اخلاقی عطا را باید در کلمات همسر و همزمش* جست که در باره عطا می‌نویسد:

رفیق عطا یار بود، یاور بود، مملو از عشق و محبت بود، رفیق نازنینی بود، ولی والاتر از همه اینها (تشکیلاتی) بود. چهارچوب وجودش، ستون فقراتش، تك تك سلول‌های بدنش از عشق به تشکیلات سرشار بود و در درون این چهارچوب تشکیلاتی قلبی می‌طپید که فطرتاً، نفساً، با تمامیت تمام مدافع منافع پرولتاریا بود. عشق رفیق عطا به پرولتاریا صرفاً تئوریک نبود. در پشت تئوری قلبی می‌طپید که غریزتاً، بدون سازش، بی‌رحمانه، مانند تیغ‌های برآبدون کوچک‌ترین تأمل آنان را که آرمان پرولتاریا را در قلب نداشتند به مکانی دور از محور انسانیت تبعید می‌کرد. رفقای که سعادت آشنایی با او را داشتند هم این تنفر را در چشمانش دیده بودند و هم برق عشق عمیقش را به پرولتاریا. بارها و بارها عدم تزلزل را در رفتار و کردارش رؤیت کرده بودند و در گفتارش شنیده بودند که والاترین آرمان، آرمان طبقه کارگر است و وسیله دسترسی به آن رفتار شایسته تشکیلاتی. تشکیلات و خدمت به پرولتاریا خونی بود که در درون وجود رفیق می‌چرخید. رفیق عطا به اندازه‌ای عاشق زندگانی بود که حاضر بود زندگی خودش را وقف زندگی بهتر برای دیگران کند که سرنوشت آیندگان را با آنها مرتبط می‌دید. در میان رفقا از جمله بهترین تئوریسین‌ها به شمار نمی‌آمد، ولی رفیق نحوه زندگی‌اش، تك تك بندهای وجودش، لبخند تأییدآمیزش و سکوت ناراضیتی‌اش، آینه شفاف وجودش سرمشق شرافت انقلابی بود. رفیق عطا انسان شریفی بود. جایش در قلب همگی ما خالی است. به امید روزی که آیندگان، از جمله فرزند رفیق، با مطالعه تاریخ این دوره از سرزمین ما، از فداکاری عمیق رفیق عطا و دیگر رفقا درس سربلند زیستن را بیاموزند.

* از همسر عطا که خواهش مرا بی‌جواب نگذاشت و این چند عبارت را در یاد همسرش برآیم فرستاد متشکرم.